

کارگر خسته

کلود مک کی
برگردان: فریده حسن زاده مصطفوی

مژده ای جان خسته
شب فرا می‌رسد آرام آرام
و می‌کاهد از روشنایی جان گاه روز!

مژده ای جان عاصی
ماه رخ می‌نماید آرام آرام
از زیر ابرها و پایان می‌بخشد به ساطعی فرساینده‌ی روز!

صبور باش ای جان خسته
شب به زودی
پناه خواهد داد تو را زیر مملح مشک‌ی ستاره بارانش!

و تو خواهی رفت، فارغ از درد روزافزون
دست‌ها، پاها و تن کوفته و کوبیده‌ات!

روز نگون بفت، از آن آن‌ها بود
شب سپید بفت از آن من،
بیا ای قواب مهربان و مرا تنگ در آغوش گیر.

اما چیست، چیست آن رشحات سرخ به رنگ خون
تراویده از دل ابرهای تیره؟
آه ای فبر گلگون
آه ای پگاه هولناک
بگذار لفتی دیگر بیمارام در بستر
بس کوفته و خسته‌اند استخوان‌های من، مغزم.

جاری خون در رگانم و تمامی من رفته از دست،
رحم کن،
آه نه،

یک بار دیگر این شهر نکبت بار دیوسرشت.